

عبوس زهد

سید محمدحسین رضوی

سید محمدحسین رضوی است و بد بانک بلند می گوید
که من تشنگم حیات از بهانه من جویم
خوبن زهد به وجه اخبار نشینم
میرد خرقه تی دردی گمان خوش خویم
بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک

غبار زرق به فیض قنچ فرو شویم
برامون ترکیب استثنایی و عجیب عبوس زهد مصالحت گزاف می گفته
بعضی مصالحتی مصالحتی زمین نیز در این باب استگفتیم گناشته و
مصلحتی مصالحتی را از قول فرزند بی بهره خرج نموده و در صدد
گوشه نشینی برآمده است زهی کار نیکو و بیننده

مضامین معتدله اقبال هفتاد برهانی امیرالان شیخی جواد
برونش هرگز شریف بیگ مهاجر، فحمت گنبدخیزی و پرویز خجندی
نقدی از یک به نوبتی خود گزهی از کار فرو بسته گشوده اند و از این
بابت فیض روانی نصیب خواننده می خوشبخت گردیده است اما چنین
به نظر می آید که هنوز لب تشنگان وادی معرفت و معنی در جستجوی
مفهومی زلال تر و حافظی در تکمیل و تکمیل یافته است این گفته آقای
میرزا شریف بیگ مهاجر که «به صورت حق این است که مطبوعات
معتبره اعلام که این ایام بزرگی یا اندک باقی ست باب آن را مفتوح
کنند»

برای بازگشایی معنی در ترکیب اضافی «عبوس زهد» که
به صورتی در مقابل «خرقه ای» مردی کش خوش خو» قرار گرفته است
و (مخاطبانی از ضمایع و تبلیغ را یک جا و در یک بیت جمع نموده
است)* توجه به کاربرد واژگانی زهد خرقه و وجه به صورت عام بویژه در
دیوان حافظ لازم و ضروری است.

زهد (روی گردانی از چیزی برای حقیر شمردن آن، پارسایی، ایها
الناس الزهاده قصر الامل ای مردم پارسایی و زهد کوفتی آرزوست) ۱
بهر یکی از مقاماتی است که سالک باید آن را طی کند زیرا در
تصوف باید از رنگ تعلی آزاد بود و به خاطر وصول به حق از جهان و
هر چه در او هست گذشت و این مرحله زهد کامل است که خاص
منتیهان است) ۲

(در شرح تعرف نیز از قول علی بن ابی طالب (ع) چنین آمده است:
سئل علی بن ابی طالب رضی الله عنه عن الزهد فقال هو ان لا یبالی
من اهل الدنیا من کافر او مومن زهد آن است که باک نگذارد از آن که دنیا
بسیار هر که خورد از مومن یا کافر) ۳
(شبلی را رحمت الله علیه از زهد پرسیدند گفت: به حقیقت خود
زهد هیچ چیز نیست اگر زهد اندر چیزی آرد که او را نیست آن چه او

در نسبت به نیروی زهد نیست و اگر زهد آرد اندر چیزی که مراد است
چون با وی است و نزدیک وی است چه گونه زهد آرد پس نماند مگر
سر فروهاوردهن نفس و با خلق موااسات کردن و جوانی مومنی کردن یعنی
اگر چیزی حق تعالی مر او را قسمت کرده است به وی رسید هر چند
نجوید چه گونه ترک آرد که او را بر ترک قدرت نیست و چیزی که او
را قسمت نکرده است به بدان زهد آورد بر ثایافته زهد آوردن محال
است) ۴

(شیخ ابوری می گوید که زهد زمانی به غلبه لباس ندارد حقیقت
زهد در دنیا گویند کردن آرزوهاست) ۵

(از امام احمد حنبل پرسیدند: مردی را که هزار دینار همراه دارد
می توان زاهد شمرد؟ گفت: آری. بدین شرط کوچک که از افزونیش شاد
و از کاستیش اندوهناک نشود) ۶

(و این کلمه در قرآن نیامده است مگر درباره ی کسانی که یوسف را
فروختند در سوره ی دوازدهم آیه ی بیستم و سوره یمن بخش دهم
معهنوده و کنوا قیه من الزاهدین) ۷ (فروختند او را به بهائی اندک به
چند درهم شمرده شده و بودند در آن بی زحمت) ۸ یا (او را به بهائی
اندک یعنی به چند درهم فروختند و در ارزان فروختن او دریغ
نداشتند) ۹

پاره ای از صوفیان از زهد به خوبی یاد نکرده اند زیرا چنان که
گذشت این گروه عمل قلبی و صفای باطنی و عشق به حق و پرداختن
به خدا را مربوط به عمل جوارح و اعضا نمی دانند. بنابر این تنفر و
طفندی صوفیه متوجه زهاد حقیقی نیست بلکه معطوف به
آن هایی است که زهد را دکانی برای خویش ساخته و به آزار صوفیان و
تحریک مردم به مخالفت با آنان برخاسته بودند.
شیخ ابوالحسن خرقانی راست اندکی تعظیم به از بسیاری علم و
عبادت و زهد.

ابوبکر واسطی در این زمینه می گوید: عمل به حرکات دل شریفتر
است از عمل به حرکات جوارح که اگر فعل را به نزدیک حق قیمتی
بودی، چهل سال پیشتر (علیه السلام) خالی نمادی از آن، نگویم عمل
مکن، لیکن تو با عمل باش) ۱۰

با احترام و اظهار ارادت کامل به پارسایان واقعی که وجودشان منبع
نعمت است و برکت و انقاس پاکشان سبب نزول رحمت متاسفانه
به علت وجود عنصر ریا در عهدین ولو معلوم که ملبس به لباس زهد و
یا تصوف بودند این واژه ها، زهد و زاهد، صوفی و عابد و... مفهوم
حقیقی خود را از دست داد.

(حافظ با عارف و سالک و سلوک و معرفت موافقت دارد ولی از
آن جا که مفهوم این کلمات در زمان او یا ریا و سالوس و خودپسندی و
رعونت نفس متقرن است. به آنان می تازد و گاهی آن چنان ظن نهمت
بر حقیقت علیه می یابد که بعضی مصطلحات مثل صوفی یکباره
مردود و منقور می شود) ۱۱

(مصطلحاتی چون زاهد، شیخ امام شهر، صومعه دار، اهل مسجد
صلاح و تقوی تسبیح... جز به ندرت در اشعار خواجیه مفهوم مردود دلیده
این کلمات و مصطلحات مختص اهل قهر و گاهی مشترک بین اهل
طریقت و شریعت است) ۱۲ چنین نگاهی مختص حافظ و عنصر او

نیست و از دیرباز این گروه از مردم (ظاهر پرستان ریاکار) هرگز فرنگ و مکتب و مسلکی مورد تفرق و بیزاری بوده‌اند. تاریخ شاهنشاهی بی‌شمار ریاکارانی است که تحت عنوان دین و مذهب و فرقه و گمان و آیین مردم ساده‌اندیش را فریب داده‌اند تا خود به خواسته‌های مادی و هفتک‌های شوم خود برسند. از آن جمله است:

مغان: (در کتاب اوستا نام طیفه‌ی روحانی را به‌همان عنوان قدیمی که داشته‌اند یعنی «آپرون» می‌بینیم. اما در عهد اشکانیان و ساسانیان معمولاً این طایفه را مغان می‌خواندند. به گوشه‌ی این طایفه که در این پیشوایان مذهبی می‌پردازیم هر چند که درین از خروار خرواری اعمال ریاکارانه و خراب‌کارانه‌ی این به‌ظاهر پهلوان مذهبی را نگفتیم.

برابری هلن و انگیزه و چه گوشتی کشتن بردیا (براهن کمبوجیه فرزند کوروش) روایتی دیگر نیز هست که مغان درباری عاملی آن شناخته شده‌اند. زمانی که کمبوجیه برای تشکرگشتی به مصر، بر تهر تهری می‌گردد، فرصتی به مغان که از بازمانده‌ی مادها بودند و در برابر کمبوجیه به عنوان رایزن و مشاور سیاسی و کارگزاران آموز دربار و اداره‌کننده‌ی مراسم دینی و معبر و خواب‌گزار و مانند آن اشتغال داشتند، فرصت داد که از ساده‌لوحی و اختلالات روحی او (کمبوجیه) بهره‌جسته تا گامی به سوی اهداف خود که در صدر این اهداف بازگرداندن حکومت به مادها (مغان) بود، بردارند. بر آن شدند که نخست بردیا را به قتل رسانند و سپس خود کمبوجیه را، از این رو به شاه گفتند: شاه تو سفر دور و درازی در پیش داری و مشخص نیست این سفر تا چه زمانی به درازا کشد و تو کن به وطن بازگردی. غافل از یک واقعیت مباحث که (بردی) برادر کوچک تو از محبوبیت زیادی نزد مردم برخوردار است و از سویی به حکومت تو بر پارسی‌ها راهی نیست. این احتمال خطرناک وجود دارد که در غیاب تو، زمام امور را به دست بگیرد و تو را از پادشاهی ساقط کند. شاه پرسید: چاره چیست؟ مغان به او پیشنهاد کردند که چاره‌ی این کار آسان است. پیش از عزیمت به مصر او را از میان بردار. ما با تو هم پیمان و همراه و نیز از ازار هستیم تا با فراغت بال و بی هیچ دغدغه‌ی خاطری به مصاف با مصریان، این سرزمین دور دست بروی و پس از بازگشت تاج و تخت تو برجا خواهد ماند. شاه بخت برگشته، تنگ‌بین و سوسه‌ی شیاطینی شد و اقدامات مجرمانه‌ی جدی و گسترده‌ی او برای قتل رساندن برادر خود بردیا صورت داد. مغان رایزن جهت رسیدن به حکومت از دست رفته‌شان از هیچ اقدام و چنانچه فروگذار نمی‌کردند و در حضرات بعدی نمونه‌های دیگری از آن را خواهیم دید. مغان که در زمان کوروش نیز کم و بیش صورت گرفته و کوروش با این مغان با خشونت و قاطعیت برخورد می‌کرده است.)

کاهنان، کاتبان، فریسیان، همان نقشی را که مغان به‌عهده داشتند، در آیین یهود و مسیحیت به‌عهده دارند. به بازه‌ی از گفته‌های عیسی مسیح درباره‌ی آن‌ها اشاره می‌نماییم. هر چند که طبعی مردم اسرائیل، کاتبان و فریسیان را به علت کارهای ظاهری و تمسک مطلق به قوانین مذهبی، لایق‌ترین و عادل‌ترین افراد می‌دانستند و برای آنان چنان حکمت و قدرتی قائل بودند که آن‌ها را نمونه‌های برجسته‌ی روحانی می‌شناختند و سعی داشتند از آن‌ها تقلید کنند عیسی بارها تأکید کرد

که انجام شریعت‌ها و رسوم باعث عادل شمرده شدن در نظر خداوند نیست.

(وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را به روی مردم می‌پوشید.)

(وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بندید و از روی ریاضت با طولی می‌کنید و از آن رو عذاب شما شدیدتر خواهد بود.)

(وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار از آن رو که بیرون بیابان و بی‌شماره را پاک می‌کنید و درون آن مصلو و جو و ظلم است. ای فریسی کورمال اول درون بیابان و بی‌شماره را ظاهر سازد بیرونش ظاهر می‌شود.)

(وای بر شما ای فریسیان و کاتبان ریاکار که چون قبور سفید شده می‌باشید که از بیرون نیکو می‌نمایند لیکن درون آن از استخوان‌های مرده‌گان و سایر نجاست پر است.)

(آن گاه عیسی آن جماعت و شاگردان خود را مورد خطاب قرار داده و گفت: کاتبان و فریسیان برگردید و کرسی‌های موسی نشسته‌اند پس آن چه به شما می‌گویند نگاه دارید و بماجا آورید، لیکن مثل ایشان عمل نکنید، زیرا می‌گویند و طاعت می‌کنند.)

(و همه کارهای خود را می‌کنند تا مردم ایشان را ببینند. حمایت‌های خود را عرض و وطن قبای خود را پهن می‌سازند و بالا نشیمن در ضیافت‌ها و کرسی‌های ظفر کانیس را دوست می‌دارند.)

روحانیون زرتشتی: (واقعیت این است که سلسله‌ی ساسانیان از سال ۲۲۴ میلادی تا حدودی ۶۵۸ میلادی یعنی بیش از چهارصد سال در این سرزمین حکومت مطلقه داشتند و در حقیقت حکومت و قدرت به دست روحانیون زرتشتی افتاده بود و آن‌ها دین و حکومت را یکی کرده بودند. استفاده‌ی ابزار دین از دین می‌کردند و همه‌ی احکام حکومتی را دستور خدا و زرتشت طوطی می‌دانند و هر مخالفی را مرتد و کافر دانسته از بین می‌بردند. این قدر خرافات در دین وارد کردند و به نفع خود قوانین جدید وضع کردند که دین زرتشت را پیش از حمله‌ی اعراب از بین بردند و این روحانیون از چنان قدرتی برخوردار بودند که پادشاهان را از تخت پایین می‌کشیدند. از پیش از تولد تا پس از مرگ را حوزه‌ی دخالت خود قرار داده بودند. در آن عصر حتی قطعه کردن اراضی مؤن، ناخن گرفتن، حرف زدن در مواقع غیاب و این‌ها همه گناه به شمار می‌آمد.

مغان اروپا در قرون وسطی که از مسیحیت چنان چهره‌ی ترسیم شده بود که به‌طور کلی از دین بیزار شدند. یکی از دلایل زوی گردانی ایرانیان از دین زرتشت همین بود.)

تاریخ و ادبیات ما بویژه ادبیات عرفانه، سرشار از رمز و حکایات و داستان‌هایی است که از زبان ریاکار می‌نالد با آن‌ها می‌ستیزد و نقاب از چهره‌ی گریه ایشان برمی‌دارد.

داستان شیخ صنمان نیز یک نتیجه‌ی کلی دارد که عبارت است از: (بی‌تربون عبادت و زهد در صورت توجه به ظاهر عبادت و بی‌بهره‌گی از حقیقت و روح ایمان. این موضوع در مدارک مختلف منظوم و منثور زبان فارسی و غربی نمونه‌های فراوان دارد و معمولاً این گونه داستان‌ها را اصلی بر این است که عابدی هفتاد ساله که عمری در عبادت گذرانده

و در گشتن نفس رنج‌ها برده و ریاضت‌ها کشیده است به یک پیش آمد
 عنان اختیار از کف می‌دهد و مرتکب بزرگ‌ترین گناهان یعنی زنا و قتل
 و جز آن می‌شود. یعنی ریاضت‌های عابد فقط به عنوان مسکن و
 مخدری، ازدهای نفس را چند روزی افسرده و بیهوش می‌کند و
 ازدهای نفس منتظر فرصت و موقعیتی است که سر بردارد و با زهر
 جان‌گزای خود انتقام بکشد و به یک خروش آثار او را دو اذکار هفتاد
 ساله‌ی زاهد را بر باد دهد. از مهم‌ترین نمونه‌های این موضوع و
 مضمون نابینان برصیصای عابد است. یکی از نتایج و هدف‌های
 داستان شیخ صیقل کشتن خودپرستی‌ها، کبر و غرور ناشی از زهد و
 لزوم‌های احتمالی به نظر مردم می‌باشد. بدترین بیت‌ها «خود» و بدترین
 بت پرستی «خودپرستی» است.^{۲۱} و باید به بت پرستی و خودپرستی
 خاتمه داد.

ز نیست از درهاست او که خفته است
 از غم بی‌التمی افسرده است
 دیو سویی آجمنی شد بهر شهر
 سوی تو ناید که از دیوی بجز
 تو بودی آدمی دیو از پی‌ات
 می‌دوید و می‌چشائید از می‌ات
 چون شیدی درخوی دیوی استوار
 می‌گریزد از تو دیو ای نابکار
 آن‌کس که اندر دامنیت آویخت او
 چون چنین گشتی ز تو بگریخت او^{۲۲}
 از کمال روی سخن حافظ نه با زاهد واقعی و پارسا بلکه با ریا و
 ریاکاری ستیز
 روی سخن حافظ با ریاکار، خودبین و خودپرست است.
 یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید

دود آهیش در آینه‌ی ادراک انبیا
 صوفی ناصیاف زاهد خودبین و به‌طور عام انسان خودبین و
 خودپرست (دیدنی هنرین ندارد و خوبی و نیکی و زیبایی و هنرها را
 نمی‌بیند. او فقط عیب را می‌بیند و به مناسبت این که فقط خود را
 می‌بیند و به جز عیب نمی‌بیند یعنی فقط عیب را می‌بیند و مناسبت
 کلی می‌بیند او ایها ما عیب همان خود زاهد و وجود سر تا پا عیب اوست
 یعنی اگر زاهد خودبین دیده‌ی ادراکش از دیدن خوبی‌ها و زیبایی‌ها و
 هنرها کور و محجوب است و جز عیب نمی‌بیند. بدان جهت است که
 خود را به‌صورت دیگران می‌بیند و نقش معیوب و ناقص وجود سر تا پا
 عیب خود را در پیش دیده دارد. آری عیب از خود او بلکه خود اوست.
 ای بدیده خیال بد بر روی عم

آن نه عم است آن تویی از خود مرم^{۲۳}
 همه‌ی آن چه را که گفتیم برای این بود که بر ما ثابت شود که منظور
 از زهد در شعر حافظ بویژه بیت مورد نظر «عبوس زهد» چیست؟ مراد
 ریا و ریاکاری است. این همه پیرامون زهد سخن گفتیم و شاهد و مثال
 آوردیم.
 بد نیست که به خرقة بپردازیم و مناسبت آن را با عبوس زهد
 روشن تر درایم

خرقه در لغت به معنی پاره و قطعه‌ی از جامه و کلاه تمام آن است
 و در اصطلاح صوفیه «خرقه» عبارت است از جامه‌ی بشمین که غالباً
 از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است.^{۲۴}
 شرم از خرقة الوده‌ی خود می‌آید

که بر او وضله به صد شعبه پیراستم
 آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت
 حافظ این خرقة بشمینه بینناز و برو
 (خرقه به رنگ سیاه و کبود از دیرباز مورد نظر پارسایان و
 گوشه‌گیران بوده است و بدین رنگ‌ها جامه می‌پوشیدند.
 بامداد بگاه به مهینه رسیدم و چون چشم من بر مهینه آمد. جمله
 صحرا کبود دیدم. از بس صوفی کبودپوش که به صحرا بیرون آمده
 بودند. و حتا بدین سبب رهبانان نسلوری را که در اطراف و اکناف ایران
 برای تبلیغ پراکنده بود و دیر و صومعه داشته‌اند (سوگواران)
 می‌خواندند. به قیاس آن که لباس کبود و سیاه نشانه‌ی سوگوری است.
 چنان که فردوسی در مرگ یزدگرد که او را کشته و به آب افکنده بودند
 و جسدش به وسیله‌ی راهبان مسیحی از آب گرفته شده بود. آنان را
 صریحاً سوگواران می‌خواند)^{۲۵}

(چو شب روز شد مردم آمد پدید
 دو مرد گران‌مایه آن جا رسید
 از آن سوگواران پرهیزگار
 بیامد یکی تا لب رودبار
 تن او برهنه بدید اندر آب
 برآشفتم و آمد هم اندر شتاب
 دوان تا در خان راهب رسید
 بدان سوگواران بگفت آن چه دید
 که شاه زمانه به غرق اندر است
 برهنه به گرداب زرق اندر است
 برفتند از آن سوگواران بسی

سکوبا و رهبان و ز هر دو کسی)^{۲۶}
 (اما باید دانست که قبل از رهبانان مسیحی، در دین موسی، نیز این
 رنگ برای لباس روحانیون و کاهنان در تورات تعیین شده است.)^{۲۷}
 (این که خرقة و جامه گاهی در معاملات و داد و ستدها وجه‌المثل
 قرار می‌گرفته است سابقه و تاریخی دیرینه دارد. در کتاب ابن جبیر
 (سفرنامه، نسخه‌ی خطی ۲۲۰، صفحات ۷۲ و ۷۳) می‌خوانیم:

«فمن العجب فی امر هؤلاء الامائر انهم لا یسعون من جمیع ما
 ذکرناه بدنیای و لا بدرهم انما یبعونه بالخرقة و المبات و الشمل فاهل
 مکه یعتون لهم من ذلك مع الاقنمه و الملاحف المتان وها الشبه ذلك
 مما یلبسه الاعراب و یباعونهم به ویشای ونهم.
 شگفت‌آور این که آن‌ها که برای ما آنوقت جهت فروش می‌آوردند
 آن چه را که می‌خواهیم در برابر دینار یا درهم نمی‌فروشند بلکه با خرقة
 و عبا و شمله سودا می‌کنند. مردم مکه از این نوع البسه و نیز
 ملحفه‌های محکم و قناع و لباس‌های مشابه که بدویان می‌پوشیدند
 برای شان آماده می‌کنند و به وسیله‌ی همین اشیاء با بدویان تجارت
 می‌نمایند»^{۲۸}

در داستان شیخ صنعان هم می بینیم که: (دختر ترسا از شیخ صنعتان طلب خمر کرد و شیخ که از فقیرترین مردم بود و از مال دنیا پشوری نداشت ناچار خرقه را پیش خمار برای چند جرعه شراب رهن کرد و شراب را آورد و با دختر نوشید.)^{۲۹}

نتیجه این که خرقه جامه‌ی پارسیان است و صوفیان و زهاد به رنگ سیاه، پشمین و از پاره‌های به هم دوخته که در معاملات در برابر اشیا دیگر معاوضه می شده است.

از ۵۷ بار تکرار واژه‌ی خرقه در دیوان حافظ، ۲۸ مورد آن صرف بیان الودگی و سالوس و ریای خرقه‌پوشان گردیده است و در ۲۰ مورد آن را رهن و وجه‌المثل می و باده و مطرب قرار داده است. ذکر این ۱۰ مورد خالی از لطف نمی باشد.

۱- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه‌ی خمار داشت

۲- داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید

خرقه‌ی رهن می و مطرب شد و زنگار بماند

۳- مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقه‌ی پشمین به گرو نستانند

۴- گر شوند آگه از اندیشه‌ی ما مغیجگان

بعد از این خرقه‌ی صوفی به گرو نستانند

۵- قحط جود است ابروی خود نمی باید فروخت

باده و گل از بهای خرقه می باید خرید

۶- من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر باده فروش به جرعه‌ی نخرید

۷- مدام خرقه‌ی حافظ به باده در گرو است

مگر ز خاک خرابیات بود فطرت او

۸- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

۹- بیا که خرقه‌ی من گرچه رهن می کنده است

ز مال وقف نبینی به نام من درمی

۱۰- در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی

خرقه جایی گرد باده و دفتر جایی^{۳۰}

آقای پرویز خجندی مقدم به درستی می فرمایند که: «اما درباره‌ی کلمه‌ی خرقه یا هر یک از کلمه‌های فرقه - حلقه، زمره و همت که بعضی به جای واژه‌ی خرقه در بیت قرار داده اند (در بیت مورد نظر یعنی عبوس زهد) باید عرض کنم که واژه‌ی خرقه درست و انتخاب حافظ بوده است. حافظ این کلمه را که لباس قشر خاصی از جامعه یعنی صوفیان بوده، از طریق مجاز و به علاقه‌ی خاص و عام، به عوض لباس عموم مردم از جمله دردی‌کشان در نظر داشته و آن را به جای لباس و پوشش دردی‌کشان به کار برده است و بعد ترکیب اضافه‌ی (خرقه‌ی دردی‌کشان) را با هم به طریق مجاز و این بار به علاقه‌ی محل و حال به عوض خود دردی‌کشان منظور نموده، محل یا لباس دردی‌کشان گفته ولی حال یعنی خود دردی‌کشان را اراده کرده، پس با توجه به مجازهای به کار برده شده، حافظ خود را مرید دردی‌کشان گفته نه مرید خرقه یا در واقع پوشش دردی‌کشان.»^{۳۱}

با همه‌ی احترامی که برای این برداشت از شعر قائل هستیم اما از این نکته غافل نشویم که حافظ، حافظ است و هر کلمه و حرف و صدا در ذهن بسیط او نقش خاصی را به عهده دارد. همان گونه که (ایهام که یکی از اسانس‌ترین مایه‌های شعری حافظ به شمار می رود، در دست توانای خواجه به وسیله‌ی رساتر و شایسته‌تر از آن چه در کتاب‌های بدیع و صنایع شعری زیر عنوان ایهام آمده است، تبدیل می گردد.)^{۳۲} و خواجه به دلیل خاصی خرقه را مورد استفاده قرار داده است.

(عبوس: التوب یلبس علیه الوسخ، یعنی جامه یا لباسی که چرک و کثافت بر آن خشک شده است.)^{۳۳}

(عبس الوسخ لی یده و علیها، چرک بر روی دستش خشک شده. أعبس الرجل، آن مرد چرکین و کثیف شد.)^{۳۴}

اشرف حافظ به زبان عرب از یکسو و تاکید او بر خرقه‌ی دردی‌کش از سوی دیگر، ما این اجازه را می‌دهد که معنای غریب عبوس (یعنی لباس و جامه‌ی چرکین و خشکیده) را حاصل ازاده‌ی شاعر و معنی اصلی بنائیم و سپس معنی قریب عبوس (یعنی ترش رویی) را ایهامی دانسته و از تضاد آن با ترکیب خوش‌خو (گشاده‌رو) لطافت بیش‌تری به شعر بدهیم.

مسلم است که حافظ به معنی جامه‌ی چرکین برای عبوس، توجه داشته و با عنایت به این که خمار (علاوه بر معنی مصطلح) معنی ستر و پوشش را می‌رساند (الخصار: هر نوع ستر و پوشش) تناسب و مراعات نظیر فیما بین واژگان، عبوس، خمار و خرقه برقرار گشته است. (از لحاظ معنی قریب و بعید نیز در دیوان خواجه همیشه آن چنان نیست که لفظی هر بهی دو معنی داشته باشد یکی قریب غیرمقصود و دیگری بعید مقصود، بلکه گاهی معنی قریب معنی اصلی شعر به شمار می‌رود و معنی غریب نیز با کمک قرائن و مناسبات به موازات معنی اصلی ایهاماً از بیت استنباط می‌شود و گاهی معنی قریب معنی غیرمقصود و ایهامی و معنی غریب معنی اصلی و مقصود است و زمانی هم قریب و بعید هر دو جامه‌ی است بر قامت شعر دوخته و هیچ‌یک از دیگری (از لحاظ معنی مقصود بودن) ممتاز نیست.

و مواردی نیز پیش می‌آید که از یک لفظ ایتمام بیت در نظر اول، دو معنی و مفهوم استنباط می‌شود و هر دو مفهوم از لحاظ قرب و غرابت یکسان است و به هر دو اعتبار معنی شعر صحیح و فصیح می‌باشد.)^{۳۵} شاید بتوان ادعا کرد که جمود و خشکی و تیرگی و سیاهی موجود در مصراع اول بیت یعنی جمله‌ی عبوس زهد به وجه خمار ننشیند، حاصل روانی، لطافت و شادابی جمله‌ی مقابل آن باشد. یعنی تضاد همیشه حاکم بر روابط فیما بین حافظ این رند عالم‌سوز ریا ستیز با ریاکاران مردم‌فریب در این غزل به اوج خود رسیده است و حاصل همین تضاد است که ذهن خلاق، پویا و بسیط شاعر را پس از بیان جمله‌ی روان، روشن و مفرح (که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم) بلافاصله و بدون مقدمه به ترکیب تیره و تار، مبهم و غم بار عبوس زهد کشانیده است. در بیت اول یا به عبارتی جمله‌ی مقابل که شاعر می‌فرماید:

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم

که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
کلمات (خوش، بانگ بلند، نسیم، نسیم حیات، پیاله) و صداهای

